



**سخنان شهبانو فرح پهلوی به مناسبت بیست و پنجمین سالروز درگذشت
پادشاه فقید ایران،**

اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی

۴ مرداد ۱۳۸۴

به یاد آر!

به یاد داری؟ آنروزها، آن ساعت ها، که دل نگران از حال و از فردا، دیروزهای نه چندان دور را در برابر چشمان ناباورم ترسیم می کردی؟ به یاد داری آن تیره دیروزی که خاک دشت آن مُلک مهر، در جنوب و در شمال، خاک ریز دیگران بود؟ به یاد داری؟ آن کهن دیار تن خسته، گسیخته، از هم گسسته را به یاد آر!

با تو از آن روزها می گویم، که از شب تیره تر بود. از آن دیروزها، نه چندان دور از دست، نه چندان دور از خاطره. از آن دیروزها، که از کران تا کران، از مرز تا مرز مُلک مهر، نه دُرّی بود و نه گوهری. نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان. به یاد آر!

به یاد داری؟ در آن سرای والا سخنی، در آن سپهر گفتار خدایان، آن نظم بلند فکر، آن بلورین آئین مهر، در آن میعاد گاه انسان، در آنجا که تلاش ایمان بود، و کردار معیار سخن. توهستی را در حرکت می خواستی و بودن را در جُستار، در پهنه کوشش، در آن کار سرای پویش، تو فکر را در خدمت انسان، نه انسان را در بردگی تو هم خواستی. تو ایران را شایسته هنر، تو زیبایی را در خور ستایش، تو زن را در قامت زندگی، تو انسان را سرای شادی خواستی. تو برخاستی، چون می خواستی تو خواستن و برخاستن را در قامت انسان خواستی. تو در مرگ، جز تباهی ندیدی. تو از مرگ اسطوره نساختی. تو سخن را سزاوار انسان، نه گورستان خواستی. تو داغ فرزندان را در خور مادران نخواستی. تو از اشک مادر، از غم یار، از گریه خواهر، از تازه عروس بیوه، تو از خون، تو از زخم، تو از مرگ، سرودی نساختی. تو رفاه را در جامه عام، سخن را در جامه کار، میهن را در پناه آئین، آئین را در پناه باور. تو باور

را، شایسته انسان، و انسان را شایسته زندگی خواستی.

به یاد آر! که چه خواستی و چگونه بر خاستی.

به یاد آر!

به یاد داری؟ آن روزها، آن ساعت ها، که از سال و که از شب بی انتها تر بود، بی پایان تر بود، غلیظ تر بود ز تاریکی ترسناک تر از ترس. آن لحظه بی پایان وحشت را به یاد آر.

آن قطره قطره لحظه، آن تنهایی پر سه زدن در ساحل دوری در کرانه غربت، در دیار خصم، در ورای دشنام، در عمق سکوت.

در آن تنگ و تار هیچستانی که نه از مُلک نشان بود و نه از مهر. در پوچستانی که دوست دشمن بود، اصالت تحقیر، عدالت شعار، عقلانیت عربده، گفتار بزکی بود که در نهانخانهء دروغ از جهل سرودی ساخت.

به یاد آر! آن عقیق خفته در خاک هرزگی را به یاد آر!

بیاد داری؟ در کوهپایه شادی، در باغ ایمان، در گلستان نور، پشت به تاریکی دیروز، نگاهت، ذهنیت، بند بند وجودت روی به فردا داشت.

اُمید درختی است. ریشه اش هستی. حال و باغش فردا است. آن سایه بان هستی، آن لبخند لحظه، تو باغبان اُمید بودی.

به یاد آر! فرزندانم، فرزندانم، به یاد آر! با تو از ایران گویم.

با تو از محمد رضا شاه سخن گویم!